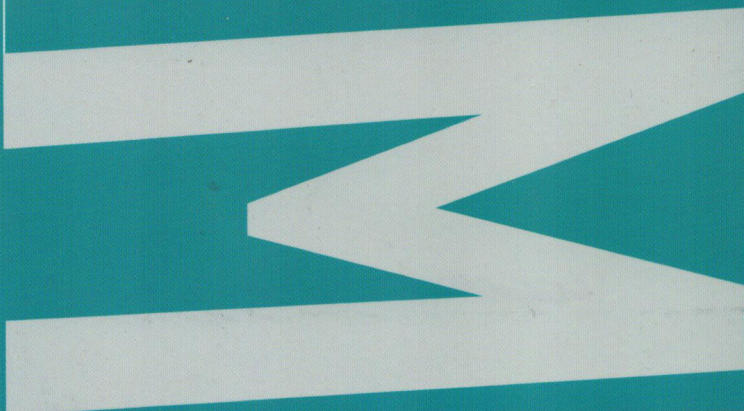




یونگ
شناسی
کاربردی

چار
پنجم



انواع کودکان

چگونه بچه‌هایی شاد، با اعتماد به نفس

و خلاق پرورش دهیم؟

پائول تایگر / باربارا بارون تایگر

ترجمه‌ی ساره سرگلزایی / فرناز منتظری‌فر

یازده تا شانزده سالگی

پنج تا ده سالگی

تولد تا چهار سالگی



۱۱	مقدمه مؤلف
۱۷	مقدمه ناشر
۱۹	پیشگفتار
۲۱	بخش یک: شناخت فرزندان مان به روش کاملاً جدید
۲۳	یک: مسئله سبک و شیوه
۳۷	دو: تو چه کسی هستی؟ من چه کسی هستم؟
۱۰۹	سه: آئینه، آئینه ...
۱۵۱	بخش دو: نزدیک تر و اختصاصی تر: نگاهی عمیق تر ...
۱۵۳	چهار: برون گرا / شهودی / احساسی / قضاوتی (ENFJ)
۱۸۱	پنج: درون گرا / شهودی / احساسی / قضاوتی (INFJ)
۲۰۷	شش: برون گرا / شهودی / احساسی / ادراکی (ENFP)
۲۳۷	هفت: درون گرا / شهودی / احساسی / ادراکی (INFP)
۲۶۳	هشت: برون گرا / شهودی / تفکری / قضاوتی (ENTJ)
۲۹۱	نه: درون گرا / شهودی / تفکری / قضاوتی (INTJ)

۳۱۹	ده: برون‌گرا / شهودی / تفکری / ادراکی (ENTP)
۳۴۵	یازده: درون‌گرا / شهودی / تفکری / ادراکی (INTP)
۳۷۱	دوازده: برون‌گرا / حسی، تفکری / قضاوتی (ESTJ)
۳۹۹	سیزده: درون‌گرا / حسی / تفکری / قضاوتی (ISTJ)
۴۲۳	چهارده: برون‌گرا / حسی / احساسی / قضاوتی (ESFJ)
۴۵۵	پانزده: درون‌گرا / حسی / احساسی / قضاوتی (ISFJ)
۴۸۳	شانزده: برون‌گرا / حسی / تفکری / ادراکی (ESTP)
۵۱۲	هفده: درون‌گرا / حسی / تفکری / ادراکی (ISTP)
۵۳۹	هجده: برون‌گرا / حسی / احساسی / ادراکی (ESFP)
۵۶۷	نوزده: درون‌گرا / حسی / احساسی / ادراکی (ISFP)
۵۹۳	بیست: نظرات، ایده‌ها و توصیه‌های نهایی
۶۰۹	منابعی برای مطالعه بیشتر
۶۱۵	کتابنامه



یک

[مسئله سبک و شیوه]

لیزا و بری همیشه تصور می کردند که فرزندشان مثل آن‌ها خواهد بود: پرحرف، صمیمی و فعال. آن‌ها انسان‌های عمل‌گرا و صادقی بودند و اعتقاد داشتند که همیشه باید در زمان حال زندگی کرد. لیزا و بری بسیار پرمشغله و مسئول و سخت‌کوش بودند. آن‌ها دوستان و سرگرمی‌های زیادی داشتند و انتظارشان این بود که بچه‌ها هم همین ویژگی‌ها را داشته باشند ولی در میان تعجب و شگفتی آن‌ها فرزند اول‌شان، کلیر، دختری ساکت، متفکر، و درون‌گرا بود. همان‌طور که او بزرگ‌تر می‌شد دقیق‌تر و باهوش‌تر می‌شد، به‌طوری که قادر بود کوچک‌ترین عیبی را در والدینش تشخیص دهد و آن‌ها را با سؤالاتش درباره موضوعات مختلف، شگفت‌زده می‌کرد. لیزا و بری احساس می‌کردند تجربه و مهارت کافی درباره این که چگونه باید با کلیر رفتار کنند، ندارند. زیرا او به‌طور عجیبی مستقل به‌نظر می‌رسید. سپس فرزند دوم آن‌ها، رابی، به دنیا آمد. برخلاف کلیر که جدی و مستقل بود، رابی پسری شوخ، بامزه و عجول بود. رابی

برای جلب توجه دیگران گریه می‌کرد درحالی که کلیر ساعت‌ها به تنهایی به بازی کردن می‌پرداخت. کلیر برای هر وظیفه و محدودیتی سؤال می‌کرد اما رابی مشتاقانه مایل بود که دیگران را خشنود کند. کلیر از سن خودش بزرگ‌تر به نظر می‌رسید به طوری که بعضی به والدین او می‌گفتند «او آدم بزرگ است نه کودک». ولی رابی پرانرژی و پر جنب و جوش، پرحرف و بامزه بود. لیزا و بری گیج شده بودند. فرزندان‌شان کاملاً با آن‌ها متفاوت و تقریباً متضاد همدیگر بودند و این باعث می‌شد لیزا و بری درباره این که چگونه باید به‌عنوان پدر و مادر با آن‌ها رفتار کنند، گیج شوند. رفتاری که برای یکی از این بچه‌ها مناسب بود، در موقعیت مشابه درباره فرزند دیگر اشتباه به نظر می‌رسید.

لیزا و بری به شدت احساس تنهایی می‌کردند. اغلب ما درباره فرزندانمانی که خواهیم داشت، تصویری داریم و بعد از این که آن‌ها به دنیا می‌آیند با مجموعه‌ای از مسائل و مشکلات و تفاوت‌هایی روبه‌رو می‌شویم که درباره آن اطلاعی نداشته‌ایم. ما تصویری درباره این که آن‌ها واقعاً که هستند و چگونه می‌توانیم عمیقاً و به عالی‌ترین شکل آن‌ها را دوست داشته باشیم، نداریم. ما تعجب می‌کنیم که چگونه حتی وقتی که اطلاعات کافی نداریم می‌توانیم کار درست را انجام دهیم؟ اما اصرار داریم که بهترین روش‌ها را در پیش بگیریم درحالی که اصلاً نمی‌دانیم این بهترین روش‌ها کدام‌اند؟ تقریباً کاری دشوارتر، خشنودکننده‌تر و انرژی‌برتر از پدر و مادر بودن نیست. بچه‌ها وقتی به دنیا می‌آیند دفترچه راهنما به همراه ندارند و ما هم در طول زندگی، نامه ارزیابی (برای انجام نقش والد بودن مان) دریافت نمی‌کنیم. اغلب ما حتی برنامه‌ای درباره این که چگونه برای فرزندان مان پدری یا مادری کنیم، نداریم. ممکن است که درباره این که یک روش برای تربیت فرزندان مان بهتر یا مؤثرتر از روش‌های دیگر است، کمی سردرگم باشیم ولی در نهایت همه ما مجبوریم

صبر کنیم تا ببینیم فرزندان مان چگونه خواهند بود و نتیجه کارمان چه خواهد شد. درضمن اغلب رفتارهایی که داریم به دلیل این است که والدین مان با ما این‌گونه رفتار کرده‌اند، خواه رفتار آن‌ها مؤثر بوده باشد یا نه. ما به‌عنوان والدین، بدون توجه به این که ساختار شخصیتی فرزندمان چیست، رفتارهای ناخودآگاهی را که با تکرار در زندگی آموخته‌ایم، بروز می‌دهیم و استراتژی یک رفتار در همه موقعیت‌ها را به کار می‌بریم. ولی در واقع این کار را با نیت خوب و از روی علاقه انجام می‌دهیم.

با توجه به مورد لیزا و بری به سادگی می‌بینیم که فرزندان ما در همه موارد شبیه ما نخواهند بود. والدینی که کودکی را به فرزندانی قبول کرده‌اند این موضوع را می‌دانند ولی به نظر می‌رسد کسانی که صاحب فرزند خونی خودشان می‌شوند، تصور می‌کنند فرزندشان دقیقاً یک کپی از خود آن‌ها خواهد بود. چنین کسانی زمانی که می‌بینند نمی‌توانند فرزندشان را درک کنند، شگفت‌زده می‌شوند. آن‌ها می‌گویند: «واقعاً نمی‌دانم این بچه از کدام سیاره آمده است!» یا «او و خواهرش مثل شب و روز متفاوت هستند». یا این که «اگر به دنیا آمدن این بچه را ندیده بودم، باور نمی‌کردم که فرزند من است!» این خیلی طبیعی و قابل درک است که هنگامی که نمی‌توانیم فرزندان مان را درک کنیم احساس گیجی، اضطراب، نگرانی و حتی ترس داشته باشیم. به‌عنوان پدر و مادر این وظیفه ماست که بدانیم چه چیز برای فرزندان مان بهترین است ولی اگر این را ندانیم چگونه می‌توانیم از آن‌ها محافظت کنیم، آن‌ها را راهنمایی یا حمایت کنیم؟ فقط اگر می‌توانستیم وارد ذهن بچه‌ها شویم، می‌فهمیدیم انگیزه‌های‌شان چیست؟ چه آرزوهایی دارند؟ اطلاعات را چگونه تجزیه و تحلیل می‌کنند و چرا خود را آن‌گونه که هستند ابراز می‌کنند. تصور کنید چنین درک و بینشی چقدر می‌توانست عمیق و مؤثر باشد. یکی از سخت‌ترین و مهم‌ترین وظایف والدین، بی‌طرف